

فصل ۱۵ (۲۰۰۲–۱۹۹۴)

سال ۱۹۹۴ بود که اسحاق جیبلی، معاون مورد اعتماد من برایم تعریف می‌کرد پسرش گیل روزنامه‌نگار روزنامه گلیوس با عواملی در ماداگاسکار نامه‌نگاری می‌کند و اعتقاد دارد که آنجا اتفاقات بزرگی می‌افتد و محاصره‌ها راه دسترسی به فعالیت‌های گسترده اقتصادی را فراهم می‌کنند. در آغاز به نظر می‌رسید که این ایده غیر واقعی است، زیرا این جزیره بزرگ (از لحاظ بزرگی چهارمین در جهان)، کشوری بود که در اتحاد با بلوک‌های عربی – آفریقایی روابطش را با اسرائیل قطع کرد. با این حال خیلی کنجاکو بودم تا از گیل خبری بگیرم. (در ضمن، گیل نام از اختصار اسم «جیبلی اسحاق لخوش» است. این لقبی بود که رهاوام زای در سال ۱۹۵۴ به عملیاتی داد که در آن افسران و سربازان اردنی با هدف تبادل با اسحاق جیبلی روبرو شدند.

گیل جیبلی این ماه‌ها با عواملی در ماداگاسکار

مکاتبه می‌کرد. همان زمان التهابات سیاسی در

شد که مشاور اجازه دارد از طرف رئیس‌جمهور

هم با نهادهای دولتی و هم با بخش‌های خصوصی اسرائیل رابطه برقرار کند، و بر همین اساس او به دفتر من در «سبیون» دعوت شد.

پروفسور نیپاووماریوس استاد دانشگاه آنتاناناریوو

(نام رسمی پایتخت ماداگاسکار، یا به‌طور خلاصه

تانا) رئیس آکادمی ملی ورزش، دبیر کل مرکز ملی

ناظران دموکراسی ماداگاسکار، مشاور مخصوص

رئیس‌جمهور ماداگاسکار در موضوعات خاورمیانه،

در ماداگاسکار انقلاب آغاز شد. بعد از حدود هجده سال حاکمیت مارکسیست‌ها با حمایت چین و کره‌شمالی، نهایتاً انتخابات دموکراتیک برگزار شد و رئیس‌جمهور جدید، پروفیسور آلبرت زافی انتخاب شد، جراح قلب و مردی فروتن که اجرای قانون جنبش را و در اصل قانون ملت را، پذیرفت و به ندای انتخاب به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده برای کشورش پاسخ داد.

مشاغل خانگی و توسعه اقتصاد کشورش کمک می‌کند.^{*} در واقع، شولا با رئیس‌جمهور این کشور، پروفیسور زافی، صمیمی و تبدیل به زن رازدار او و مشاور محترم و ارزشمند او شده بود. او در این جایگاه کار کرد و زحمت کشید تا رئیس‌جمهور ماداگاسکار را به خدمت گرفته و او را تشویق کند روابط دیپلماتیک بین کشورش و اسرائیل را از سر بگیرد. تلاش‌هایش به ثمر نشست و دو ماه قبل از اولین بازدیدی که انجام

«امید و شکست» خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امینبی یعقوب نیمردی ری اسرائیل – ۹۶

ماداگاسکار جزیره بزرگ پر التهاب



محرم اسرار و مورد اعتماد او، همراه با خانم شولا آلپسی معیولاً برای این ملاقات آمدند. مشاور با رفتار و درخواست ساده‌اش معلوم شد که جوانی خونگرم، دلپذیر، شگفت‌انگیز با ذهنی پرشور و مخترع ایده‌های انقلابی جدید برای منتقدان و دارای میل فوق‌العاده‌ای به کار برای کشور، ملت و رئیس‌مپهورش است. وقتی در آغاز ملاقات‌نامه رسمی رئیس‌جمهور ماداگاسکار ارائه کرد متوجه حیطه اختیارات او شدید، نامه‌ای که او را فرستاده ویژه معرفی می‌کرد و به او اجازه می‌داد که هم با مقامات اسرائیلی و هم با تجار اسرائیل ارتباط واقعی برقرار کند. در ادامه مشخص شد که او اختیارات دیگری هم دارد که قرار بود در آینده فصل جدیدی در زندگی من باز کند. شولا آلپسی معیولاً یک اسرائیلی است که سال‌های زیادی از طرف بانک جهانی در ماداگاسکار ساکن است و به زبان آنجا، در زمینه

پاورقیResearch@kayhan.ir

بعد از بررسی زمینه‌های فعالیت‌های اقتصادی که در آنها ماداگاسکار به کمک احتیاج داشت، ارائه آنها به مشاور فعالیت‌های گروه توسعه زمین و ایده‌های برای مشارکت اقتصادی من و گروه‌مان در پروژه‌های توسعه بر مبنای تکنولوژی و دانش اسرائیلی‌ها و بعد از این که من آمادگی خود را برای بررسی این موضوعات ابراز نمودم، مشاور رئیس‌جمهور به من اطلاع داد که از جانب رئیس‌جمهور ماداگاسکار اجازه یافته است به من پیشنهاد دهد که کنسول افتخاری جمهوری ماداگاسکار در

اسرائیل باشم.

پانوشته‌ها:

۱. با توجه به حوادث و رویدادهایی که نیمردی در ادامه تعریف می‌کند، این خاطرات مربوط به سال ۱۹۹۳ میلادی می‌شود و احتمالاً او باز هم در ثبت تاریخ اشتباه کرده است.
۲. به نظر می‌رسد ما بازم شاهد ساده‌سازی یک روایت تاریخی توسط یعقوب نیمردی هستیم. اینکه یک روزنامه‌نگار جوان ساکن اراضی اشغالی که از قضا فرزند یکی از چهره‌های مورد اعتماد نیمردی است، به صورت اتفاقی از طریق نامه‌نگاری با یک تشکیلات مرتبط با اسرائیل در ماداگاسکار با رئیس‌جمهور تازه به قدرت رسیده در این کشور ارتباط برقرار می‌کند بیش از حد ساده‌انگارانه است. این سوئطن زمانی بیشتر تقویت می‌شود که با خواندن همین فصل متوجه می‌شویم رئیس‌جمهور تازه به قدرت رسیده ماداگاسکار دو چهره اسرائیلی یعنی یعقوب نیمردی و شولا آلسی را به سمت‌های دولتی برای ماداگاسکار منصوب می‌کند. به نظر می‌رسد ارتباط این رئیس‌جمهور با اسرائیل عمیق‌تر و دیرینه‌تر از چیزی است که نیمردی سعی می‌کند در این خاطرات نشان دهد.
۳. «آلبرت زافی» متولد ۱ می ۱۹۲۷ چهره سیاسی اهل ماداگاسکار بود که از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶ به عنوان چهارمین رئیس‌جمهور ماداگاسکار فعالیت کرد. در سال ۱۹۹۲، زافی به عنوان کاندیدی ریاست‌جمهوری در مقابل رئیس‌جمهور «دیدیہ راتسیراکا» قرار گرفت. انتخابات به دور دوم کشیده شد و در سال ۱۹۹۳، زافی پیروز انتخابات شد. او در دوران ریاست‌جمهوری خود، به‌دلیل رکود اقتصادی و اتهامات فساد در دفترش، محبوبیت پایینی در نظرسنجی‌ها داشت. زافی در سال ۱۹۹۶ استیضاح شد و سپس در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۹۶ از «اتسیراکا» (رئیس‌جمهور قبلی) شکست خورد. پس از ترک سمت، زافی به عنوان رهبر اپوزیسیون در دولت‌های متوالی در سیاست فعال ماند. زافی در دوران قدرت‌ش از حامیان پیمان اسلو میان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین(ساف) در سپتامبر ۱۹۹۳ بود که منجر به اشغال بیشتر زمین‌های فلسطینیان توسط اسرائیل شد. اول جولای ۱۹۹۵ یک نشریه آفریقایی در مقاله‌ای با عنوان «Zafy Maybe Under Israeli Control» مدعی شد زافی احتمالاً توسط اسرائیلی‌ها کنترل می‌شود. این مقاله به روابط اقتصادی دولت زافی با اسرائیل از جمله شخص یعقوب نیمردی اشاره کرده بود. همچنین در این مقاله افشا شده بود که برخلاف رئیس‌جمهور قبلی ماداگاسکار که ارتش فرانسه حفاظت از او را به عهده داشت، محافظان شخصی زافی توسط اسرائیلی‌ها آموزش دیده‌اند. «آلبرت زافی» ۱۳ اکتبر ۲۰۱۷ بر اثر سکنه مغزی جان باخت.
۴. اقتصاد ماداگاسکار به کمک‌های اهدانندگان خارجی، به‌ویژه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، وابسته بود. همین وابستگی عامل نا رضایتی مردم و نخبگان ماداگاسکار علیه دولت‌ها از جمله دولت آلبرت زافی بود. او اوضاع فساد را همراهی کرده و در مأموریتش به او شائبی عمیق او با ماداگاسکار، رفتارها و رسوم، موارد مجاز و موارد ممنوع در آنجا و ضروریات شخصی عمیق برای پیشبرد روابط بین دو کشور شدید.
رئیس‌جمهور، او را به عنوان نماینده خیرخواه فرستاد تا مشاور مخصوص رئیس‌جمهور ماداگاسکار را همراهی کرده و در مأموریتش به او کمک کند. از آن زمان و تا امروز شولا در آشفته بازار ماداگاسکار پرا التهاب به ما خدمت می‌کند. این جلسه بیش از حد انتظار، نتیجه‌بخش بود و یک غافلگیری شخصی بزرگ در آن وجود داشت.

نتیجه مسائل خانوادگی بود و نه از روی قصدی خاص یا از نظر سیاسی یا چیز دیگر. مادرم به من می‌گفت،

– اگر به نجف بروی، به تعداد گدایان یک نفر اضافه می‌شود.

یعنی در لبنان روحانی بنام «گدا» شناخته شده بود. یعنی کسی که با آنچه مردم به او می‌دهند زندگی را می‌گذراند. و در نتیجه آن دو قبول نکردند. من هم به آنها کمک زدم. من به آنها گفتم که در لبنان شغل زیادی وجود ندارد حضور داشت. اگر در لبنان بمانم، جنبش امل مرا برای جنگ می‌برد ولی اگر به نجف بروم، در دبیرستان درس می‌خوانم و در کنار آن هم درس طلبگی می‌خوانم. آنها بسا این باور قبول کردند که من به دبیرستان می‌روم و بعد از تمام کردن دبیرستان، وارد دانشگاه بغداد می‌شوم و در دوره دکترا متخصص می‌شوم و الی آخر. ولی من وقتی به نجف رفتم، اصلاً به دبیرستان فکر نکردم و یک هفته بعد از ورود به نجف، عمامه به سر کردم و عسماً در درحالی که عمالمه‌ای به سر داشتم، برای آنها فرستادم. یعنی که این موضوع به‌وقوع پیوسته و دیگر تمام شده است.

تا دیپلم را در بیروت خواندم و بعد از آن برای درس حوزوی، به نجف رفتم. من از زمان کودکی علاقه شدیدی به کسب علوم دینی داشتم و خیلی زیاد دوست داشتم در حوزه درس بخوانم. وقتی که به هر فرد معمولی نگاه می‌کردم، سخت به‌صورت او خیره می‌شدم. از کودکی هرگاه در محضر برخی مشایخ می‌نشستم، برای مدتی طولانی به عمامه آنان نگاه می‌کردم، یعنی به خود عمامه و چین و پیچش آن. آن‌موقع عمامه به‌صورت تک‌ای پارچه بود که دستکاری سیاه‌رنگ بر آن پیچیده شده بود.

دستار پدرم را می‌گرفتم، آن را بر تک‌ای پارچه می‌پیچیدم و به عمامه اضافه می‌کردم، سپس آن را بر سر می‌گذاشتم. وقتی کوچک بودم، انگیزه و میل شدیدی به سمت کسب علم و این پوشش داشتم. در آن زمان به این فکر افتادم که به نجف بروم. در خانواده ما، هیچ فرد روحانی‌ای وجود ندارد. نەتنها در خانواده خودمان، بلکه در عموها، پسرعموها، پدربزرگم، برادران پدربزرگم، پسران برادران پدربزرگم و پدران‌شان. یعنی مطمئن هستم که در سه چهار نسل پدرم و پدربزرگم و پدربزرگ پدرم و پدربزرگ پدرم و پدربزرگ پدربزرگم، یعنی در این چند نسل در فامیل ما، هیچ روحانی‌ای وجود ندارد.

در حقیقت تربیت مذهبی‌ای که باعث شد من طلبه بشوم، یکی از توفیقات الهی است. گفتم که در خانه ما، دینداری به‌صورت خیلی عادی بود.

«پس از اعلام این هفته، همه‌چیز متفاوت خواهد بود».

من و ایوانکا با خانواده‌اش برای ناهار در کلوب باشگاه ملی گلف ترامپ در بدمنیستر برای جشن شصت و نهمین سالگرد تولد ترامپ جمع شدیم.

به‌طور معمول، ترامپ کاملاً بر لحظه حال متمرکز بود، به‌خصوص زمانی که توسط خانواده‌اش احاطه شده باشد.

خاطرات «جرد کوشر» داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا– ۱۶

همه‌چیز متفاوت خواهد بود

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان



مرخصی خواستم. راننده‌ای مرا سوار یک خودروی شاسی بلند کرد و با سرعت به سمت برج ترامپ رفت. در صندلی عقب کت و شلوار پوشیدم. همان‌طور که رسیدم و منتظر آسانسور تا دفتر ترامپ بودم، جایی که ملاینا، اریک و دان جونپور در آنجا جمع شده بودند، می‌توانستم پژواک غم‌انگیز آهنگ «موری» از موزیکال گرهبها در سال ۱۹۸۱ در بشنوم – آهنگی که ترامپ به عنوان موسیقی خروج ایوانکا انتخاب کرده بود.

در حالی که ایوانکا سخنان معارفه‌ای خود را بیان می‌کرد، بقیه ما با آسانسور به سمت تالار اصلی رفتیم. درست قبل از پایین آمدن از پله‌برقی طلایی نمادین، ترامپ به دون جونپور، اریک و من رو کرد و گفت: «سپاسار خوب، بچه‌ها، حالا ما متوجه می‌شویم که دوستان واقعی ما چه کسانی هستند».

ترامپ در صحنه موقت که با هشت پرچم آمریکا درست شده بود، حاضر شد. کوری لاونوفسکی، مدیر ستاد انتخاباتی او، متن سخنرانی آماده شده خود را در اختیار

صفحه ۱۰
شنبه ۱۱ مهر ۱۴۰۵
۲۱ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸ – شماره ۲۴۲۵۰

ترامپ از ایوانکا خواست تا او را برای اعلام کمپین انتخاباتی خود در روز سه‌شنبه آینده، ۱۶ ژوئن ۲۰۱۵ معرفی کند. ایوانکا به او گفت که این کار را انجام خواهد داد، اما به شرطی که این بار جدی باشد.

مطبوعات قرار داد، اما ترامپ از کلمه‌ای از آن متن استفاده نکرد.

دروعوض، او یک سخنرانی چهل و پنج دقیقه‌ای بدون آمادگی قبلی ایراد کرد که غرش رعدآسایی بر چشم انداز سیاسی جمهوری‌خواهان بود.

او به عنوان یک فرد خارجی در مقابله با یک نهاد سیاسی فاسد و بی‌خاصیت صحبت می‌کرد که مسائل تولیدی آمریکا را از بین برده بود، توانسته بود امنیت مرزهای ما را حفظ کند، سیستم مراقبت‌های بهداشتی ما را مختل کرده بود و کشور را در دو جنگ بی‌پایان با هزینه تریلیون‌ها دلار فرو برده بود.

فکر می‌کردم سخنرانی منحصربه‌فردی برای ترامپ بود: خام، معتبر و مؤثر. به عبارت دیگر، هیچ چیز شبیهه یک سیاستمدار نبود. به عنوان یک مبتدی در سیاست، نمی‌دانستم که یک خط به نقطه عطف تبدیل می‌شود: «وقتی مکزیک مردمش را می‌فرستد، بهترین‌هایشان را نمی‌فرستد.... آنها افرادی را می‌فرستند که مشکلات زیادی دارند و آن مشکلات را برای ما می‌آورند. مواد مخدر می‌آورند. جرم می‌آورند. آنها متجاوز هستند. و برخی، به گمان من، افراد خوبی هستند.»

مطبوعات بلافاصله روی تفسیر «متجاوزان» مانور دادند. بعداً متوجه شدم که ترامپ برای استفاده از این خط بحث‌برانگیز توسط یک افسر گمرک و حفاظت از مرز که به دفتر او آمده بود تا او را در گلوبال اینترتی ثبت‌نام کند، الهام گرفته است.

این افسر به ترامپ گفت که اوضاع به هم ریخته است، آنها هر روز اتوبوس‌هایی از مربرد را به مکزیک برمی‌گردانند، اما سریع‌تر از آنچه که بتوانیم آنها را برگردانیم، دوباره بازمی‌گردند.

ترامپ از او پرسید آنها چه نوع مردمی هستند – خانواده بودند یا بچه‌های خردسال؟ افسر گفت: نه، افرادی که ما آنها را با اتوبوس برمی‌گردانیم، عمدتاً دارای سوابق جنایی هستند، حتی برخی از متجاوزان و قاتل‌ها.»

واکنش خانواده‌ام نسبت به طلبه‌شدن من، منفی بود. پدرم نپذیرفت و مادرم نیز قبول نکرد. حتی یادم می‌آید که مادرم نسبت به روحانیت دید خوبی نداشت. برای این‌که پدرش نیز اندک سالی روحانی بود و به نجف رفته بود. او عمامه را کنار گذاشته بود و من اصلاً جریان پدربزرگم را نمی‌دانستم و نیز نمی‌دانستم که پدربزرگم روحانی بوده و عمامه را کنار گذاشته است. مادرم نظر تندب به روحانی‌ها داشتم. البته اینها فقط در نتیجه مسائل خانوادگی بود و نه از روی قصدی خاص یا از نظر سیاسی یا چیز دیگر.

شخصی داشتم. آن سال‌ها، با خواندن قرآن و برخی کتاب‌ها، شب‌نهم خواب‌های می‌دیدم و از آتش جهنم می‌ترسیدم. در آن زمان، آن حالت معنوی بهتر از الان بود. به خاطر دارم که بر نماز شب مداومت داشتم. از وقتی که مسئول شدم، دیگر اهل نماز و این چیزها نیستم. (با خند و مزاح) یعنی در آن موقع، وقتی قرآن تلاوت می‌کردم یا نماز می‌خواندم یا به این موضوعات اهتمام داشتم، بسیار توجه و حضور قلب داشتم؛ یعنی صحنه نفسم پاک بود و به این دنیا، محکم بسته و گرفتار نشده بودم. این در دوره خردسالی بود. در شهر صور که من در آنجا در دوره دبیرستان مشغول به تحصیل بودم، با جناب «سیدمحمد غروی» آشنا شدم. البته او ایرانی‌الاصل بود اما در نجف زندگی کرد و نه نزد امام شهید «سیدمحمدباقر صدر» درس خوانده بود. طی یک سال‌ونیم که به شهر صور می‌رفتم، با او آشنا شدم و او مرا بسیار تشویق کرد. من در جست‌وجوی راه ورود به نجف بودم. یعنی کسی که مرا به نجف بفرستد و من به یک معرفت و شناخت زیاد دست پیدا کنم. من می‌توانم آن دوره را از توفیقات الهی به‌شمار بیآورم، چرا که با برخی از علما آشنا شدم و آنان به من گفتند که مرا با خودشان به نجف خواهند برد، اما با وجود تلاش بیشتر در این جهت، با شکست مواجه می‌شدم. با مشکل در گذرنامه سفر (پاسپورت) بود، یا در تأمین هزینه‌های مالی، یا در مشکلات گوناگون دیگر که در نتیجه موفق به این کار نشدم، اما این‌که به واسطه سید غروی، توانستم و به نجف رفتم.

بعدها فهمیدم اگر برایم ایسن امکان فراهم می‌شد که از طریق آن مشایخ و در حالی که نوجوان بودم به نجف می‌رفتم، به دست دوستان آنها در نجب – که از هواداران رژیم بعثی بودند – می‌افتادم و امکان داشت که مرا به گمراهی بکشانند و خواند سبچانه و تعالی، این راه را بست و اجازه نداد، اما راه سیدمحمد غروی، شکر خدا راه مناسبی بود و ایشان در همان موقع مرا با تعدادی نامه خطاب به شهید سید صدر و آیت‌الله «سیدمحمد هاشمی» و «سیدمحمدباقر حکیم» و دیگر دوستان، همراه کرد.

از بچگی دوست داشتم طلبه بشوم و همانند سیدموسی که عکس او در خانه‌مان بود، عمامه بر سر داشته باشم. الان به خاطر م آمد که در خانه ما عکسی بود – گفتم که در خانواده و فامیل پدرم اصلاً هیچ روحانی‌ای وجود ندارد، ولی از فامیل مادرم، عمویش روحانی سیدی بود و عکسش در خانه ما بود و من دوست داشتم که همچون آن سید، روحانی بشوم و از زمان بچگی این عشق را داشتم.